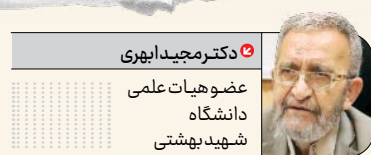


پاسداشت احترام به بزرگ‌ترها



دکتر مجید ابهری

عضو هیات علمی
دانشگاه
شهید بهشتی

می‌خواستم عنوان این مقاله پاسداشت حرمت به والدین قرار دهم، به خاطر رسید در تمام مکاتب دینی و فرهنگی و اکثر باورهای تربیتی، والدین دارای احترام خاص بوده و حتی گاهی در تراز اولیا و انبیا برای والدین جایگاه خاص و احترام ویژه‌ای در نظر گرفته شده است. همچنان‌که در ادیان آسمانی تأکید ویژه‌ای برای احترام و احسان به والدین قائل بوده و در کنار دستور لزوم و وجوب به پرستش خداوند، نیکی و محبت به والدین مورد تأکید قرار گرفته است.

وقتی محبت و احترام به والدین به موازات پرستش خداوند یکتا قرار می‌گیرند، جایگاه والای این دو موجود زمینی مشخص می‌شود. قبل از دین مبین اسلام، ادیان و مکاتب دیگر مثل یهود و مسیحیت نیز دستورات والایی در پرستاری و خدمت به والدین مخصوصاً در دوران سالمندی و بیماری آنها صادر کرده‌اند.

ادبیات غنی و استوار فارسی سرشار از اشعار، ابیات و غزل‌هایی در عشق و احترام به والدین است که همه آنها بر جایگاه ارزشمند این دو فرشته زمینی تأکید دارند.

متأسفانه در روزگار معاصر به‌خاطر ضعف توجه به جایگاه ارزشمند والدین، مرزهای حرمت و احترام به والدین شکسته و در هم ریخته‌اند. بعضی از والدین به‌خاطر عقب‌نماندن از قافله امروزی بودن از فرزندان خود می‌خواهند که آنها را با نام‌های کوچک‌شان صدا کنند. از نظر رفتارشناسی عاطفی کلمات و عبارات همراه با خود بار عاطفی، مهر و عشق را حمل کرده و به مخاطب منتقل می‌کند.

وقتی ما به‌عنوان پدر یا مادر، فرزند خود را با عبارات عاطفی مثل عزیزم، جانم و کلماتی از این قبیل مورد خطاب قرار دهیم، عشق و محبت را به وی منتقل می‌کنیم تا این‌که با لفظ، عبارت و نام خشک و خالی صدا کنیم. متأسفانه حتی در کتاب‌های درسی و فوق‌برنامه نیز توجهی به این موارد ارزشمند نشده و رفتار با بزرگ‌ترها به آنها یاد داده نمی‌شود. جوامع اروپایی شاید هزاران نقص عاطفی و تربیتی داشته باشند، اما در آموزش و پرورش به نکات ظریفی توجه می‌شود. مثلاً در اتوبوس‌های شهری و قطار زیرزمینی در تابلوهای مخصوصی نوشته شده: «صندلی خود را به سالمندان و معلولان هدیه کنیم». در طول اقامت و تحصیل کمتر دیدم جوان یا نوجوانی نشسته و وقیحانه به چشم‌های سالمندی خیره شده باشد! در خانواده‌های ما ایرانیان هنگام ورود پدر یا مادر یا بزرگ‌ترهای دیگر محال بود ما نوجوانان و جوانان سر سفره یا دور میز نشسته باشیم و هنگام ورود آنها بی‌توجه بمانیم. اشاره‌های والدین در نهایت ما را به وظیفه‌مان آگاه و آشنا می‌کرد. امیدواریم آموزه‌های دینی و اجتماعی مادوباره احیا و ترویج شده و جامعه را به سوی تعالی و رشد هدایت کند.

کاش وقتی ۱۴ ساله بودم می‌دانستم!

خوشبختی یک احساس درونی است. افراد زیادی هستند که ما فکر می‌کنیم بسیار خوشبختند. افرادی که ثروتمندند یا از موقعیت اجتماعی خوبی برخوردارند مانند پزشکان و مهندسان که از نظر مردم جزو خوشبخت‌ترین و موفق‌ترین افراد جامعه شناخته می‌شوند اما این طور نیستند. خیلی از افراد هستند که با این‌که از نظر دیگران انسان‌های موفق هستند اما به هیچ عنوان احساس خوشبختی نمی‌کنند و از مسیری که در زندگی رفته‌اند پشیمان هستند. روانشناسان معتقدند که بسیاری از مشکلات شخصیتی و رفتاری افراد در بزرگسالی، ریشه در دوران کودکی و نوجوانی‌شان دارد. دوران کودکی خیلی دست‌شما نیست و معمولاً در این دوران نمی‌توانید برای زندگی خودتان تصمیمی بگیرید و ناچار باید تسلیم محیط و افراد اطرافتان باشید اما در دوران نوجوانی که آغاز بلوغ و استقلال هر کسی است، تاحدی می‌توانید تصمیم‌هایی برای زندگی و آینده خودتان بگیرید. دوران نوجوانی اهمیت زیادی در آرامش، موفقیت، خوشبختی و احساس رضایت شما از زندگی دارد.

امیرعلوی

چاردیواری

درباره کتاب



در کتاب «فصل اول زندگی: کاش وقتی ۱۴ ساله بودم می‌دانستم» نوشته امیر صفایی‌راد، یاد می‌گیرید که موفقیت و خوشبختی آن چیزی نیست که تاکنون به شما آموخته‌اند؛ بلکه یک احساس رضایت درونی است و نمی‌توان آن را با معیارهای بیرونی اندازه گرفت. تحصیلات عالی، یکی از مهم‌ترین پایه‌های موفقیت شما در آینده است اما این موضوع فقط یکی از ارکان موفقیت و خوشبختی است که به‌تنهایی هرگز نمی‌تواند شما را به سر منزل مقصود برساند. جنبه‌های بسیار مهم‌تری در زندگی شما وجود دارد که اگر به آنها توجهی نکنید، هرگز نمی‌توانید طعم موفقیت و خوشبختی واقعی را بچشید.

در این کتاب در مورد موارد مهم‌تری صحبت می‌شود که علاوه بر این‌که بسیار لذت‌بخش هستند، نقش مهمی در موفقیت و سعادت شما دارند. فصل اول زندگی یعنی دوران نوجوانی، پایه و اساس شخصیت شما در آینده را شکل می‌دهد. در لابه‌لای نوشته‌های این اثر با آنچه برای سعادت، رضایت، موفقیت و خوشبختی شما در زندگی لازم است آشنا می‌شوید. در حال حاضر، پدر و مادرها به دو دسته تقسیم می‌شوند: دسته اول پدر و مادرهایی هستند که به رشد و موفقیت فرزندشان اهمیتی نمی‌دهند و اعتقاد دارند، همان‌طور که خودشان بزرگ شده‌اند و توانسته‌اند با موانع و مشکلات زندگی کنار بیایند، فرزندانشان هم می‌توانند این کار را بکنند. از نظر آنها انتهای موفقیت فرزندانشان در این است که بتوانند در یک شغل دولتی، با حقوق و مزایای حداقلی استخدام شوند و عجیب‌ترین‌که فرزندانشان این دسته از والدین هم منتهای آرزوی خود را همین می‌دانند! دسته دوم پدر و مادرهایی هستند که در این زمینه بسیار سختگیرند و سعی می‌کنند تمام امکانات آموزشی را به‌کار بگیرند تا فرزندانشان، ناکامی‌های آنها در زندگی را جبران کنند. اکثر والدین نسل جدید از این دسته هستند.

فرزندان والدین دسته اول معمولاً به موفقیت‌های خیلی بزرگی در زندگی دست پیدا نمی‌کنند و آن‌هایی هم که به موفقیت‌هایی می‌رسند، معمولاً همراه با درد و رنج فراوان، در کنار کار سخت و تلاش شبانه‌روزی است که توانسته‌اند به دستاوردهایی در زندگی برسند. در نهایت این افراد هم خودشان در آینده تبدیل به پدر و مادرهای نوع دوم می‌شوند و نمی‌توانند الگوی مناسبی برای فرزندانشان باشند. فرزندانشان والدین دسته‌ی دوم ممکن است بتوانند با معدل بالا از رشته‌های مهندسی یا پزشکی فارغ‌التحصیل شوند اما قطعاً در زندگی بدون والدین‌شان دچار مشکل می‌شوند و نمی‌توانند در جامعه، محیط کار و در زندگی زناشویی خودشان، انسان‌های موفق باشند.

حکایتی از یک عاقبت بخیری مادروپسری

جوانی به نام «زکریا بن ابراهیم» مسیحی بود؛ چون مسلمان شد به سفر حج رفت. در این سفر، امام صادق (ع) را دیدار کرد. از جمله سؤالاتش از امام این بود که: پدر و مادر و بستگانم هنوز نصرانی‌اند. چه کنم؟ مادرم نیز نایبناست. آیا با آنان باشم و با آنان غذا بخورم؟ امام صادق (ع) پرسید: آیا گوشت خوک می‌خورند؟ گفت: نه، اصلاً دست به آن نمی‌زنند. امام فرمود: با آنان باش و به مادرت رسیدگی کن و اگر از دنیا رفت، خودت کارهای مربوط به کفن و دفن او را انجام بده و به دیگران واگذار مکن. زکریا پس از بازگشت از سفر حج، به توصیه امام صادق (ع) به مادرش بسیار نیکی و ملاحظت می‌کرد، به او غذا می‌خوراند، لباس و سر و وضع او را تمیز می‌کرد و در خدمت وی کوشا بود. مادرش از این تغییر رفتار، سؤالی به ذهنش رسید، پرسید: پسر! قبلاً که نصرانی بودی با من چنین رفتاری نداشتی، چه شده که پس از هجرت و مسلمان شدن چنین شده‌ای؟ گفت: یکی از فرزندان پیامبر این دستور را به من داده است. مادر پرسید: آیا او پیامبر نیست؟ پسر گفت: خیر، او پسر پیامبر است. مادر اصرار داشت که نه، او حتماً پیامبر است، چون این‌گونه تعلیمات، از تعالیم پیامبران است. پسرش جواب داد: خیر، پس از پیامبر اسلام، پیامبری نخواهد آمد. او یکی از فرزندان آخرین پیامبر الهی است. مادرش گفت: پسر! بهترین دین را برگزیده‌ای. به من هم ارائه بده و آن دین را بر من عرضه کن. فرزند، تعالیم اسلام را بر مادر مسیحی خویش عرضه کرد. او هم به اسلام گروید و مسلمان از دنیا رفت.



معیار و میزان انسانیت

می‌خواهیم بدانیم معیار و میزان انسانیت چیست. اگر از نظر زیست‌شناسی بخواهیم معیار انسانیت را به دست بدهیم، کار ساده و آسانی است. در زیست‌شناسی فقط جسم انسان مطرح است. در آنجا بحث می‌کنند که انسان در میان رده‌های مختلف حیوانات در چه رده‌ای است. با مقیاس زیست‌شناسی، همه افراد بشر که روی زمین هستند، با دوپا راه می‌روند، پهن‌ناخن هستند و حرف می‌زنند، انسانند، و با این معیار هیچ تفاوتی میان انسان‌ها از منظر انسانیت زیست‌شناختی نیست. ولی آیا انسانیت انسان، آنچه که شرافت و کمال انسانی نامیده می‌شود، به همین است؟

انسان کامل و انسان ناقص

در علوم انسانی می‌بینیم سخن از انسان کامل و انسان ناقص است، سخن از انسان پایین‌افتاده و انسان مترقی و متعالی است. آن انسانی که از نظر علوم انسانی، علوم اخلاقی، و علوم اجتماعی می‌تواند کامل باشد یا ناقص، قابل ستایش و تقدیر و تکریم باشد یا برعکس، نه تنها به‌هیچ‌وجه قابل ستایش و تعظیم نباشد که شایسته تحقیر هم باشد، کدام انسان است؟ معیار انسانیت چیست و در کجاست؟

این همان مسأله بسیار بسیار مهمی است که از قدیم در علوم انسانی و نیز در ادیان و مذاهب مطرح بوده. مثلاً قرآن انسان‌هایی را برتر و بالاتر از فرشته و شایسته مسجودیت ملائک می‌داند، چنانکه می‌گوید: «ما به فرشتگان گفتیم به آدم سجده کنید.» ولی در مورد انسان‌هایی نیز می‌گوید که چارپایان بر این‌ها برتری دارند.

چه مقیاسها و معیارهایی است که این مقدار تفاوت را به وجود آورده است؟ این امر به دین و مذهب هم ارتباط ندارد و حتی مسأله انسان در سطحی قرار گرفته که به موضوع خدا هم صد درصد بستگی ندارد؛ یعنی فیلسوفان مادی جهان هم که به خدا و دین و مذهب اعتقاد ندارند، باز مسأله انسان و انسانیت و مسأله انسان برتر و انسان فروتر را مطرح کرده‌اند. در اینجا این سؤال مطرح می‌شود که از نظر مکاتب مادی، انسان برتر و انسان فروتر چگونه انسان‌هایی هستند و ملاک برتری و ملاک فروتری چیست؟

یک نظریه می‌گوید هر اندازه که انسان آگاهی و دانش بیشتری پیدا کند، انسان تراست و هر اندازه که از علم و دانش بی‌بهره‌تر باشد، از انسانیت بی‌بهره‌تر است. در میان علما و دانشمندان نیز هر کدام که معلوماتش بیشتر است انسان‌تر است.

آیا این‌که علم و دانش معیار انسانیت است و تنها معیار هم هست، می‌تواند مورد قبول واقع شود؟ آیا شما انسان‌ها را براساس دانش‌شان ستایش یا نکوهش می‌کنید؟ من گمان نمی‌کنم که تنها علم و دانش معیار انسانیت باشد و هر که عالم‌تر است انسان‌تر باشد. نظریه دیگر این است که انسانیت به دانش نیست. آگاهی و باخیربودن، روشن بودن به جهان، به خود و به اجتماع را نمی‌شود نفی کرد اما این مسلماً کافی نیست. این نظریه می‌گوید انسانیت به خلق و خوی است نه به دانش.

علم، آگاهی و چراغ است؛ انسان درحالی‌که محکوم به طبیعتش است، چراغ علم را در دست دارد. ولی مسأله خلق و خو، یک امر دیگر است و غیر از مسأله آگاهی است. به عبارت دیگر آگاهی، به آموزش‌های انسان ارتباط پیدا می‌کند و خلق و خو به پرورش‌های انسان. اگر بخواهند به انسان آگاهی بدهند باید او را آموزش بدهند و اگر بخواهند به انسان خلق و خوی خاص بدهند، باید او را همان‌گونه تربیت کنند، عادت و پرورش دهند و این یک سلسله عواملی غیر از عامل آموزش می‌خواهد، به این معنی که عامل آموزش، شرط پرورش هست ولی شرط لازم است نه شرط کافی.

برگرفته از کتاب آزادی معنوی

استاد شهید مرتضی مطهری